

فلسفه را مردمی کنیم

دیالکتیک حاکم میان تضادها و تضاد برتر

ترجمه و تدوین: ع. خیرخواه

دیالکتیک را به شکل های مختلف می توان درک و تعریف کرد. تعاریف ایدئالیستی معمولاً برای تعریف دیالکتیک به سراغ مقایسه کردن می رود، تعریفی که اینگونه بدست می آید **ویژگی های دیالکتیک را در اندیشه** نشان می دهد؛ یعنی خود را به دیالکتیک اندیشه ها محدود می کند و دیالکتیک واقعی اشیاء را مورد توجه قرار نمی دهد. تعریف هایی که واژه نامه های مهم معاصر از دیالکتیک بدست داده اند این نکته را بخوبی نشان می دهد. مثلاً واژه نامه معروف "پتی ربرت" دیالکتیک را "مجموعه ابزارهای بکارگرفته در بحث به منظور نشان دادن، رد کردن، قانع کردن" تعریف می کند. واژه نامه "لاروس" آن را "هنر استدلال به منظور دستیابی به حقیقت" می نامد. بنویشته یک واژه نامه مشهور دیگر دیالکتیک عبارتست از "استدلال طرح شده از سوی زنون الیایی که او را مخترع دیالکتیک می دانند و دکتورین عدم حرکت را در برابر هواداران حرکت و تجربه حسی مطرح کرد".

می بینیم وجه مشترک همه این تعاریف آن است که **دیالکتیک را به دیالکتیک ایده ها و اندیشه ها محدود می کنند**. می توان در برابر اینگونه تعریف ها این دیدگاه ماتریالیستی را قرار داد که دیالکتیک بدوا یک شیوه تفکر نیست و استدلال کرد که "این دیالکتیک اشیاست که دیالکتیک اندیشه ها را می سازد، نه برعکس".

اما نباید فراموش کرد که در همین تعاریف، دیالکتیک معمولاً بعنوان امری مثبت و حسنی برای اندیشه در نظر گرفته شده است، بعنوان "هنر خوب رد کردن" یا حتی "توانایی در مبارزه کلامی". خلاصه تعریف هایی که از دیالکتیک داده شده بندرت منفی است. دلیل آن چیست؟ چرا امروز تقریباً همه قبول دارند که دیالکتیک نه عیب و نقص بلکه بیشتر یک صفت مثبت برای اندیشه است؟ چرا حتی مخالفان آن برایش نوعی بُرش و کارایی قابل هستند؟ و این کارایی از کجا می آید؟ پاسخ همین است که کارایی دیالکتیک درست بدین لحاظ است که دیالکتیک پیش از هر چیز جنبش صرف اندیشه نیست، بلکه بیان حرکت واقعیت عینی است. **دیالکتیک جنبش واقعیت عینی را در عمیق ترین مشخصه های آن (یعنی آنچه بلاواسطه قابل مشاهده نیست) و ماهوی ترین جنبه های آن (یعنی سازنده ترین)، عام ترین و توضیح دهنده ترین اشکال آن بیان می کند.**

شیوه اندیشه دیالکتیکی از آن رو کارآمد است، از آن رو می تواند "خوب رد کند" یا "در مبارزه کلامی بدرخشد" زیرا که اندیشه ای هماهنگ و همپراز با واقعیت عینی است. ایدئالیسم با پذیرش خصلت "مخوف" و توانمند اندیشه دیالکتیکی در واقع به همین امر صحه می گذارد. اگر دیالکتیک حتی از دیدگاه ایدئالیست ها شیوه اندیشه کارآمدی است، دلیل را باید در مفهوم ماتریالیستی دیالکتیک جستجو کرد. یعنی این واقعیت که دیالکتیک ابتدائاً یک شیوه اندیشه نیست، بلکه شیوه اندیشه ای است که جنبش واقعی جهان را بیان می کند.

گفتیم دیالکتیک عمیقترین، ماهوی ترین، عامترین خصلت های حرکت واقعیت را بیان می کند و بازتاب می دهد. دیالکتیک به آن جنبه هایی از واقعیت می پردازد و آن را بازتاب می دهد که مضمون اساسی واقعیت ها هستند. اینکه در جهان همه چیز در پیوند است یا در تکامل است یا متضاد است.

پیوند و ارتباط متقابل

فردریک انگلس در بخش عموماً کتاب آنتی دورینگ می گوید "زمانی که به طبیعت یا تاریخ انسانی یا فعالیت های فکری خود می اندیشیم، آنچه قبل از هر چیز مشاهده می کنیم، تابلویی از در هم پیچیدگی بی انتهای مناسبات و کنش های متقابل است." عبارت دیگر اگر به واقعیت در مجموع خود نظری بیافکنیم آنچه پیش از هر چیز **بنظر می رسد** در هم پیچیدگی، پیوستگی پدیده ها و روندهاست، جهانی که در آن همه چیز در پیوند با دیگریست و همه چیز بر روی دیگر تاثیر می گذارد. اینجا بحث بر سر **ظاهر** دیالکتیک است که عبارت است از **پیوند متقابل**.

این لحظه نخست دیالکتیک را امروز دیگر همه پذیرفته اند: اشیا، از نظرگاه عام همواره پیچیده تر از آن هستند که بنظر می رسند. در این مفهوم نادرست نیست که دیالکتیک را به مثابه **نظریه پیوند عمومی** تعریف کنیم هر چند این تعریف چیز زیادی را توضیح نمی دهد. مسئله اینجاست که چرا همه چیز بر همه چیز تاثیر می گذارند و عمل می کنند، چرا این توازن های بزرگ طبیعی وجود دارند که اکولوژیست ها حیاتی اش می دانند، چرا ماده زنده، زندگی اجتماعی و زبان گاه بر اساس ساختارهای بطور محسوسی یکسان سازمان می یابند. به این پرسش ها، نه جریان اندیشه اکولوژیست و بوم شناس و نه استروکتوریست و ساختارگرا پاسخی فراتر از تایید آنچه هست بدست نمی دهند.

تکامل

یک گام پیش بگذاریم. اگر نظری عمیق تر به واقعیت در عامیت خود بیاندازیم، آنچه سپس به نظر می رسد، آن است که در این در هم پیچیدگی، که در آن همه چیز بر همه چیز اثر می کند هیچ چیز آنچه بوده، آنجا که بوده، چنانکه بوده نمی ماند؛ همه چیز در حرکت است، تغییر می کند، می شود و نابود می شود. عبارت دیگر، **تحول** جنبه عمیق تر و کمتر سطحی دیالکتیک است. در این مفهوم می توان دیالکتیک را بعنوان **نظریه تکامل عمومی** تعریف کرد. اما در اینجا هم باز با نگرشی راجع به دیالکتیک برخورد می کنیم که تقریباً همه آن را قبول دارند. حتی در کشوری مانند فرانسه مفهومی از تحول خطی و تدریجی خودبخودی و بدون نیاز به مداخله آگاهانه انسان ها به جزیی از ایدئولوژی حاکم در آمده است. اختلافی هم اگر هست برسر محتوای تغییرات است.

این دو لحظه دیالکتیک، **تاثیر متقابل و تکامل**، هر چند بیان دو جنبه کاملاً واقعی حرکت جهان هستند، در تحلیل نهایی توضیح دهنده ترین آن نیستند. این پرسش که دلیل و علت تاثیر متقابل و تکامل چیست همچنان باقی می ماند.

تضاد

ماهوی ترین مضمون دیالکتیک، علت آنکه همه چیز بر همه چیز تاثیر می گذارد، همه چیز دائماً تغییر می کند و تکامل می یابد همانا **تضاد** در ماهیت شیء یا عبارتی در جنبه ماهوی شیء است.

اگر همه چیز با هم در پیوند است و همه چیز تکامل می یابد، بدان دلیل است که همه چیز اساساً **متضاد** است. بنابراین نمی توان جنبه های مختلف دیالکتیک را روی یک سطح قرار داد. حرکت، شؤند و رابطه و پیوند سرچشمه خود را در **تضاد** دارند.

پس با آنکه اگر دیالکتیک را نظریه تاثیر متقابل، تحول و تکامل یا پیوند عام تعریف کنیم سخنی نادرست نگفته ایم، اما باید دورتر رفت و فراموش نکرد که اساس دیالکتیک مطالعه تضاد در خود ماهیت شیء است. یعنی آنچه تحول و تکامل شیء و پیوند و ارتباط آن را با دیگر اشیا توضیح می دهد ماهیت متضاد شیء است. این ماهیت متضاد همان تجلی درونی تناسب نیرویی است که شیء را تولید می کند. بعبارت دیگر تناسب نیروی میان اضداد در درون شیء است که توضیح دهنده ماهیت شیء و تکامل و پیوند آن با دیگر اشیاست.

اما از آنچه گفتیم، دچار این خطا نباید شد که دیالکتیک ماتریالیستی يك نظریه عمومی تضاد است. مسئله اصلی دیالکتیک ماتریالیستی نظریه سازی های عام و یافتن "تضادی" که در همه جا کاربرد داشته باشد نیست، بلکه از ما می طلبد که بطور مشخص تحلیل کنیم که به چه شکل هر شیء در ماهیت خود متضاد است و بر تحول و شَوَد شیء و مناسبات آن با بیرون چه منطقی حاکم است.

وزن و واقعیت و وزن شناخت در دیالکتیک

بعبارت دیگر در مفهوم ماتریالیستی از دیالکتیک باید نوعی توازن را رعایت کرد و صرفا به بیان عموماً راجع به تضاد اکتفا نکرد، بلکه به تحلیلی واقعی دست زد برای آن که بطور مشخص، آن تضاد معینی را که در ماهیت هر شیء عمل می کند درک کرد. یعنی باید میان دیالکتیک بعنوان بازتاب واقعیت و دیالکتیک بعنوان تلاش برای تحلیل و شناخت نوعی توازن وجود داشته باشد. صرف آگاهی بر اینکه هر شیء در ماهیت خود متضاد است می تواند بشدت دگماتیک، ناکارآمد و بی فایده باشد اگر خیال کنیم بدلیل این آگاهی دیگر لازم نیست تحلیل کنیم چرا و در چه عرصه‌ای در ماهیت خود شیء تضاد وجود دارد.

تجربه به ما آموخته که مثلاً از مبارزه طبقات همچون يك الهی دان سخن گفتن، آن را بدون تحلیل در همه ابعاد واقعیت وارد کردن راه به جایی نمی برد. وقتی نقش مبارزه طبقات را در واقعیت شناختیم و درک کردیم، داشتن این شناخت از واقعیت بشری اکنون فایده و کارایی دارد که بطور مشخص مطالعه شود که مبارزه طبقات بسته به پدیده مورد مطالعه، چگونه و در چه عرصه‌هایی، در اشکال مختلف و گاه حتی متضاد، تجلی پیدا می کند.

این توازن میان جنبه انتولوژیک* دیالکتیک (وزن واقعیت در آن) و جنبه گنوسئولوژیک** (وزن شناخت در آن) است که ضامن توان آن به درک واقعیت مشخص و به گونه‌ای انتقادی است. (درباره این دو جنبه در آینده باز هم بیشتر توضیح خواهیم داد).

اینکه تضاد را از بیرون به سراسر جهان عمومیت دهیم و بجای آنکه تضاد را مشخصاً در ماهیت هر شیء تحلیل کنیم دنبال ساختن سیستمی ذهنی و کامل از تضاد باشیم به آنجا منجر می شود که از دیالکتیک ماتریالیستی توان درک نقادانه اشیا را بستانیم.

چنین درکی از دیالکتیک آن را به يك سلسله اصول اولیه و پیش فرض تقلیل می دهد و از هر تضاد درکی پیشاتجربه (اپریوری) می دهد. براساس چنین درکی است که بنام دیالکتیک تضاد را همچون وحدتی از اضداد در نظر می گیرند که در رابطه‌ای ثابت و نامتحرک با یکدیگر قرار گرفته اند، چنانکه گویی اضداد دارای وزن برابر با یکدیگر هستند. بدین طریق هویت شیء در نخستین دیدی که از آن داریم ابدی می شود و طرفین تضاد را یکسان وانمود می سازد.

با چنین دیدی می توان پذیرفت "همه چیز متضاد است" و ضمناً چنین اندیشه‌ای بطور دوجانبه در خدمت محافظه کاری قرار گیرد: 1- بدلیل درک ثابتی که از تضاد دارد تناسب نیروی درونی میان ضدها را ابدی جلوه می دهد؛ 2- بدلیل آنکه دو سمت تضاد را یکسان می پندارد می تواند موجب محو هویت آن چیزی شود که در برابر اندیشه و جریان حاکم قرار گرفته است.

به نام همین مفهوم از دیالکتیک است که گاه از احزاب کمونیست می‌خواهند "وجود تضاد را در درون خود بپذیرند". در حالی که مسئله آن نیست که حزب کمونیست هم مثل بقیه جهان گریزی از تضاد در ماهیت خود شیء ندارد. برعکس روشنفکر جمعی که حزب کمونیست را تشکیل می‌دهد می‌کوشد که در صفوف خود اندیشه‌های کمونیستی را حاکم کند و آورده‌های ایدئولوژیک بیرونی را مهار کند.

اما فهم تضاد در دیالکتیک یعنی آن که تضاد را بطور مشخص مطالعه کنیم و از این طریق تکامل شیء و پیوندها و روابط آن با دیگر اشیا غیر خود را درک کنیم. ضمن اینکه باید درک کنیم که رابطه تضاد به شکل تناسب نیروست و در هر تضاد، یکی از ضدها سلطه دارد و همین ضد است که هویت خود را به شیء می‌دهد. مثلاً در جامعه سرمایه داری رابطه اجتماعی که براساس آن سرمایه حاکم است به مجموعه جامعه خصلت‌ها و ویژگی‌های خود را می‌دهد از جمله به نیروهایی که در برابر این سلطه ایستاده‌اند.

ما در دورانی هستیم که اتفاقاً در برابر این درک از هویت شیء مقاومت می‌شود و ایدئولوژی تردید را در ذهن مردم جای می‌اندازند. وقتی "ابرقدرت‌ها"، "افراطی‌ها"، "متجاوز و زیر تجاوز"، "جلاد و قربانی" را همسان معرفی می‌کنند در واقع شکاف بر سر همین جنبه اساسی دیالکتیک است که به رویارویی منجر می‌شود. این که همه چیز متضاد است درست،

اما کدام نیرو در درون يك تضاد حاکم است و هویت خود را به آن می‌دهد؟

بنابراین تحلیل تضاد ماهوی يك جامعه یا يك جریان اندیشه در واقعیت عینی آن، هویت شیء مورد تحلیل را بطور مشخص توضیح می‌دهد. در چنین تحلیلی است که می‌بینیم "یکسانی ضدها از برخی جهات" است که موجب وحدت شیء است و امروز بنیادی‌ترین، عام‌ترین و توضیح‌دهنده‌ترین جانب دیالکتیک ماتریالیستی است. در این مورد در آینده بیشتر توضیح خواهیم داد.

* ontologique

** gnoséologique